

Becoming

و
شدن

بیل اوباما

مترجمین:

هاجر شُکری

امان ... ارغوان

سرشناسه: اوباما، میشل، ۱۹۶۴ - م. Obama, Michelle

عنوان و نام پدیدآور: شُدن / میشل اوباما؛ مترجمین: هاجر شُکری، امان... ارغوان.

مشخصات نشر: بجنورد: در قلم، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۴۹۶ ص.؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۷۲-۰۷-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Becoming.c2018.

عنوان دیگر: میشل اوباما شدن.

موضوع: اوباما، میشل، ۱۹۶۴ - م.

موضوع: Obama, Michelle

موضوع: روسای جمهور -- ایالات متحده -- همسران -- سرگذشتنامه

موضوع: Presidents spouses -- United States -- Biography

موضوع: زنان وکیل دادگستری سیاهپوست آمریکایی -- ایالات متحده -- شیکاگو -- سرگذشتنامه

موضوع: African American women lawyers -- Illinois -- Chicago -- Biography

شناسه افزوده: شُکری، هاجر، ۱۳۶۲-، مترجم

شناسه افزوده: ارغوان، امان الله، ۱۳۶۷-، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ش ۴۸۴ الف / E۹۰۹

رده بندی دیویی: ۹۳۷/۹۳۲۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۶۳۱۹۸

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Becoming

Michelle Obama

2018

Crown - New York

چاپ اول ۱۳۹۷



بیجنورد- خیابان ۱۷ شم- در جبهه- کوچه شهید عزیز مصر (سعدی)- نبش بن بست دوم

Qalampub.ir

تلفن: ۰۹۱۵۸۸۵۸۲۹۸-۰۳۵۲۱۳۹۱۲

Info@Qalampub.ir

شُزن

تألیف: میشل اوباما

مترجمین: هاجر شکری، امان... ارغوان

طراحی و صفحه آرایی: حمید رضازاده (تیم طراحی این کتاب)

ناشر: انتشارات دُر قلم

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۷۲-۰۷-۷

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰

قیمت: ۷۰۰۰۰ تومان

www.ketab.ir

فهرست مطالب

۹	مقدمه - مارس ۲۰۱۷
۱۵	شُدن من
۱۷	فصل اول
۲۷	فصل دوم
۵۳	فصل سوم
۶۷	فصل چهارم
۷۹	فصل پنجم
۹۷	فصل ششم
۱۱۳	فصل هفتم
۱۲۵	فصل هشتم

۱۴۱	شُدن ما
۱۴۳	فصل نهم
۱۶۵	فصل دهم
۱۸۱	فصل یازدهم
۲۰۳	فصل دوازدهم
۲۱۷	فصل سیزدهم
۲۳۵	فصل چهاردهم
۲۵۵	فصل پانزدهم
۲۷۷	فصل شانزدهم
۳۰۳	فصل هجدهم
۳۳۱	فصل هجدهم
۳۴۱	شُدن بیشتر
۳۴۳	فصل نوزدهم
۳۶۷	فصل بیستم
۳۸۷	فصل بیست و یکم
۴۰۷	فصل بیست و دوم
۴۳۳	فصل بیست و سوم
۴۵۷	فصل بیست و چهارم
۴۸۷	سخن آخر

مقدمه - مارس ۲۰۱۷

زمانی که تنها یک که دک بودم، آرزوهای ساده بود. سگی می‌خواستم، خانه‌ای می‌خواستم که در آن پدرانی باشد؛ خانه‌ای دو طبقه برای یک خانواده. بنا به دلایلی، استیشنی چهار در را با بیهوک دو دری که باعث غرور و شادی پدرم بود، ترجیح می‌دادم. عادت داشتم به همه بگویم که وقتی بزرگ شدم می‌خواهم متخصص اطفال بشوم. چرا؟ چون با بچه‌ها بودن را دوست داشتم و خیلی زود فهمیدم که این جواب خوشایندی برای بزرگ‌ترها است. اوه، به دکتر! چه انتخاب خوبی! در آن روزها، موهایم را دم اسبی می‌بستم، برایم اصلاً اهمیت نداشت که با ارباب‌وار رفتار می‌کردم، چه در منزل یا در مدرسه، اوضاع همیشه به همین صورت بود. جاه طلب بودم. هر چند دقیقاً نمی‌دانستم به دنبال چه چیزی هستم؛ اما امروز فهمیدم یکی از بیهوده‌ترین سؤالاتی که هر شخصی می‌تواند از یک کودک پرسد این است که: «تو بزرگ شدی می‌خواهی چه کاره شوی؟ گوئی بزرگ شدن محدود است. گوئی در سطح خاصی از انصاف از آن، باید به چیزی تبدیل شوی و این نقطه پایان کار است.

تا به امروز در بخش‌های مختلفی کار کرده‌ام، وکیل بوده‌ام، در یک بیمارستان معاون رئیس بوده‌ام و به عنوان مدیر یک موسسه غیرانتفاعی که به جوانان کمک می‌کرد تا مشاغلی معنادار و هدفمند ایجاد کنند، کار کرده‌ام. دانشجوی سیاه‌پوست طبقه کارگر در دانشگاهی بوده‌ام که بیشتر افراد آن را سفیدپوست تشکیل می‌دادند. تنها زن سیاه‌پوست طبقه کارگر در خوابگاه بودم و تنها آمریکایی آفریقایی تبار در آن

کالج. من این تجربیات را از سرگذراننده‌ام: عروس بودن را، مادری مضطرب و بی تجربه بودن را و دختری آسیب دیده از اندوه را. تا همین اواخر، بانوی اول ایالات متحده آمریکا بودم - شغلی رسمی نبود، اما با این وجود به من فرصتی برای بیان عقاید می داد، چیزی که اصلاً تصورش را نمی کردم. مرا به چالش می کشید، به من روحیه می داد و البته گاهی هم مرا می ترساند. برخی اوقات تمام این کنش ها به یک باره اتفاق می افتاد. دهم نازم شروع به پردازش رویدادهای چند سال اخیر کرد. از همان لحظه ای که در سال ۲۰۰۷ همسرم تصمیم گرفت در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند تا صبح زمستان سری که از ترامپ سوار لیموزین شدم و او را تا مراسم تحلیف همسرش همراهی کردم. تجربه ای سیار لذت بخش بود.

زمانی که شما انوی اونی می شنید، می توانید به شناخت عمیق و دقیقی نسبت به آمریکا برسید. در مراسم گردآوری اعانه در خانه هایی در وان حمامشان از سنگ جواهر ساخته شده بود. موزه های هنری بود، خانه های ... وان حمامشان از سنگ جواهر ساخته شده بود. از دیگر سو خانواده هایی را از نزدیک دیدم که همه چیزشان را در طوفان کاترینا را از دست داده بودند، اشک می ریختند از طرفی هم خوشحال بودند که یک یخچال و اجاق گاز سالم برایشان باقی مانده است. با آن روبرو شدم که به نظرم شخصیتی سطحی و ریاکار داشتند و در مقابل معلمان، هنرمندان نامی و بسیاری دیگر از اقدار جامعه را دیدم که شخصیت آن ها آن قدر عمیق و قابل توجه بود که از نگاه من شایسته ی تحسین بودند. با تعداد زیادی از بچه ها در سرتاسر دنیا مرفعات کردم که مرا به شدت می خندانند و وجودم را سرشار از امید می کردند. خوشبختانه همه کامیاب شدند که با آن ها شروع به کاویدن در گل و لای باغچه می کردیم، از یاد می بردند که من بانوی اول هستم. با بی میلی به زندگی اجتماعی و متن چالش ها ورود پیدا کردم، اما پس از آن به عنوان قوی ترین زن دنیا شناخته شدم. گاهی نیز با لقب هایی چون «زن خشمگین سیاه پوست» به من توهین می شد. همواره دوست داشتم از مخالفانم بپرسم که با کدام قسمت از این عبارت مشکل دارند. واژه «عصبی»، «سیاه پوست» یا «زن»؟ با مردمانی در تلویزیون ملی عکس گرفتم که همسرم را با نام های بسیار بدی خطاب

می‌کردند، آن‌ها فقط، یک یادگاری برای طاقچه شومینه می‌خواستند. حتی در سایت‌های اینترنتی خوانده‌ام که در خصوص مرد یا زن بودن من سؤال کرده‌اند. در خاطر من هست که یکی از اعضای کنگره ایالات متحده آمریکا در جلسه‌ای بدن مرا را مورد تمسخر قرار داد، احساساتم جریحه‌دار شد و عصبانی شدم، اما همیشه سعی کرده‌ام به این‌گونه مسائل هیچ توجهی نکنم.

هنوز چیزهای زیادی در مورد آمریکا، زندگی و هر آنچه که آینده ممکن است برای من باشد، نمی‌دانم. اما خودم را خوب می‌شناسم. پدرم، فریزر، به من یاد داد که سخت کار کنم، همیشه بخندم و انسان وفاداری باشم. مادرم، ماریان، به من آموخت که چگونه مس‌ملانه، بدیشم و ایده‌هایم را بیان کنم. آن‌ها در خانه‌ی کوچک خود در کرانه‌ی جنوبی شهر گوه‌ایاری نمودند تا ارزش‌های نهفته در داستان زندگی‌ام، در داستان زندگی‌مان زنده بماند. این‌ها نهفته در داستان بزرگ‌تری یعنی میهنم را درک کنیم. واقعیاتی که گاهی ممکن است بی‌و کامل نباشند؛ و حتی گاه سخت‌تر و واقعی‌تر از آنچه باشند که انتظارش را داریم. داستان و حقیقت توست. چیزی است که همواره در اختیار توست و با تو خواهد ماند.

هشت سال در کاخ سفید زندگی کردم. جایی که علاوه بر تعداد بیشمار پنهان، آسانسور، سالن بولینگ یک گل‌فروشی خانگی نیز داشت. روی تختی می‌خوابیدم که ملافه‌اش ایتالیایی بود. وعده‌های غذایی ما توسط تیمم از آن‌ها پخته شده جهانی تهیه و توسط افراد حرفه‌ای تراز کسانی که در رستوران با من پنج ستاره آموزش می‌بینند، آماده می‌شد. مأموران امنیتی همراه مجهز به سلاح و هندل‌های ربا چهره‌ای بی‌احساس، بیرون از خانه ما ایستاده و تمام سعی خود را می‌کردند تا خلوت خصوصی خانواده ما را بهم نزنند و در نهایت، به این شکوه عجیب از خانه جدیدمان و همچنین حضور مداوم دیگران عادت کرده بودیم.

کاخ سفید جایی بود که هر دو دختر ما در راهروهایش بازی می‌کردند و در محوطه جنوبی آن از درخت‌ها بالا می‌رفتند. جایی که باراک تا دیر وقت روی تخت‌خواب

می‌نشست و در اتاق تریتی^۱ با دقت گزارش‌ها و پیش‌نویس سخنرانی‌ها را می‌خواند. جایی که سگمان سانی^۲ روی قالیچه خراب‌کاری می‌کرد. می‌توانستم روی بالکن ترومن^۳ بایستم و گردشگرها را تماشا کنم که ژست می‌گرفتند و از میان نرده‌های آهنی سرک می‌کشیدند و سعی می‌کردند ببینند که داخل چه اتفاقی می‌افتد. روزهایی بود که احساس خفگی می‌کردم، چرا که پنجره‌های ما باید به دلایل امنیتی همیشه بسته می‌ماند و من برای باز کردن آن‌ها باید جنجالی برپا می‌کردم. روزهایی بود که من از شکوه دادن گل‌های مگنولیای سفید، فعالیت‌های روزمره کسب و کار دولتی و رژه‌ای که برای خوش آمدگویی به عالی حضرت اجرا می‌شد، مات و مبهوت می‌ماندم. این روزها و هفته‌ها را ماه انقلابیاً مصادف با زمانی بود که از سیاست بیزار بودم و البته لحظاتی را نیز تجربه کردم که زیبایی این کشور و مردمش آنچنان مرا تحت تأثیر قرار می‌داد که حتی نمی‌توانستم صحبت کنم.

این دوره‌ی هشت ساله تمام سال‌ها حتی زمانی که می‌دانستی چه اتفاقی قرار است رخ دهد، باز هم مسائل غیر قابل پیش‌بینی بسیاری وجود داشت. دستی روی کتاب مقدس قرار می‌گیرد، سوگندی یاد می‌شود. مبل آن رئیس‌جمهور وقت جای خود را به مبلمان رئیس‌جمهور جدید می‌دهد. در عرض چند ساعت، کمد‌ها خالی و پر می‌شوند. به همین سادگی! زوج جدیدی از آن استفاده خواهند کرد که خلق و خوویی متفاوت و رویاهایی جدید در سردارزند. زمان به آن می‌رسد، لحظه‌ی رفتن فرا می‌رسد وقتی که برای آخرین بار از در معروف‌ترین آدرس جهان پا به بیرون می‌گذارید، راه‌های بسیاری برای آغازی دوباره و یافتن دوباره‌ی خویش در پس‌رو دارید. بگذارید داستانی را برایتان تعریف کنم که مدتی قبل برایم اتفاق افتاد. من در خانه‌ای با نمای آجری که به تازگی به آنجا اسباب‌کشی کردیم، بودم. خانه جدیدمان

۱ - اتاق تریتی (به انگلیسی Treaty Room) در طبقه دوم کاخ سفید قرار دارد و مقر رسمی رئیس‌جمهور ایالات متحده می‌باشد. این اتاق بخشی از آپارتمان خصوصی خانواده رئیس‌جمهور است و رئیس‌جمهور به عنوان اتاق مطالعه از آن استفاده می‌کند.

2 - Sunny

۳ - بالکن ترومن (به انگلیسی Truman Balcony) در طبقه دوم کاخ سفید است که مشرف بر محوطه جنوبی است. این بالکن در مارس ۱۹۴۸ در دوران ریاست جمهوری هری اس ترومن به پایان رسید.

در حدود دو مایلی خانه قدیمی مان در خیابانی خلوت و آرامی قرار دارد. ما هنوز هم اینجا زندگی می‌کنیم. در اتاق نشیمن، اسباب و اثاثیه ما همان طور که در کاخ سفید بود، قرار داده شد. در اطراف خانه، تمام یادگاری‌ها را گذاشتیم تا برایمان یادآور آن دوران لذت‌بخش باشد. عکسی‌های خانوادگی که به اقامتمان در کمپ دیوید^۱ برمی‌گردد، گلدان‌های دست‌ساز که از دانش‌آموزان آمریکایی هدیه گرفته‌ام، کتابی که نلسون ماندلا آن را امضا کرد. قسمت عجیب آن شب این بود که همه رفتند و من در خانه تن‌ماندم. باراک مسافرت بود، ساشا با دوستانش بیرون رفته بود. مالیا نیز در نیویورک مشغول به کار بود و یک سال فرصتی که قبل از رفتن به کالج داشت رو به اتمام بود. فقط من بودم، دو سگمان و یک خانه آرام و خالی، پس از هشت سال، این اولین بار بود که چنین کوتاهی را تجربه می‌کردم.

گرسنه بودم، از پله‌ها پایین رفتم، و سگ‌ها به دنبال من آمدند. به آشپزخانه که رسیدم، در یخچال را باز کردم، دو تکه نان برداشتم و در تستر گذاشتم. در کابینت را باز کردم و یک بشقاب برداشتم. می‌دانم که تعجب کردن این مسائل عجیب است؛ اما اینکه بشقاب را بردارم بدون اینکه کسی اصرار کند: «من آن را می‌خواهم!» و یا اینکه برای آماده شدن نان‌ها باید کنار تستر ایستم، با من غیرعادی بود. خیلی شبیه به زندگی بود که قبل از ورود به کاخ سفید داشتم. زندگی جدیدم تازه داشت شروع می‌شد. در نهایت، راضی به درست کردن نان بوخته نشدم، بلکه نان را به همراه پنیر در مایکروفر گذاشتم و نان تست پنیری درست کردم. نان را با ده آماده شد، بشقاب را برداشتم، فقط با یک شلوار و بدون دمپایی، به سمت آشپزخانه رفتم. چون تنها بودم، رفتنم را به کسی اعلام نکردم. سرمای زمستان بالاخره تمام شد و در پشت دیوار خانه مان، گل‌های زعفران سراز خاک بیرون آوردند. بوی بهار می‌آمد. روی پله‌های ایوان نشستم و گرمای خورشید را در زیر پاهایم حس کردم. در فاصله‌ای دور، سگی شروع به پارس کردن کرد و سگ‌هایم مکث کردند تا گوش کنند، انگار که

۱ - کمپ دیوید (به انگلیسی Camp David) محوطه‌ای دنج در بیرون شهر است که برای رئیس‌جمهور تعبیه شده است.

لحظه‌ای گیج شدند. چون در کاخ سفید همسایه‌ای نداشتیم، به ذهنم خطور کرد که این صدای ناهنجار به خاطر آن‌هاست. برای سگ‌هایمان هم این اتفاق عجیبی بود. همان طور که سگ‌ها برای تشخیص صدا، شروع به جستجوی محوطه کردند، من غذایم را در تاریکی خوردم و قدری هم احساس تنهایی کردم. فکر نگهبان‌هایی که در کم‌تراز صد یازدی ما قرار داشتند، و من بدون در جریان گذاشتن آنان نمی‌توانستم بیرون بروم به ذهنم خطور نکرد. نه به رئیس‌جمهور جدید و نه به رئیس‌جمهور پیشین فکر می‌کردم.

داشتم به این فکر می‌کردم که تا چند دقیقه دیگر داخل برمی‌گردم، بشقابم را در سینک ظرف‌شویی می‌شویم و برای خواب به اتاق خوابم در طبقه بالا می‌روم و با باز کردن پنجره، این دمای دل‌چسب بهاری را استشمام می‌کنم. ناگهان به ذهنم خطور کرد که این سکوت، فرصت مناسبی برای اندیشیدن است. وقتی بانوی اول بودم، با به آخر رسیدن هفته‌ای شلوغ، به سنی به یاد می‌آوردم که چگونه هفته‌ام را آغاز کردم. اما حالا همه چیز متفاوت است. سنی را به خاطر دارم که با پالی پاکت^۱ به کاخ سفید وارد شدند، همراه با پتویی که اسم آن پلنکی و عروسک ببری که اسم آن تایگر بود؛ اما اکنون بزرگ شده‌اند، برای آینده خود، بازنه‌ها دارند و می‌توانند ایده‌های خویش را بیان کنند. همسرم خودش را با زندگی بیرون کاخ سفید تطبیق می‌دهد و نفسی تازه می‌کند و من در اینجا، در این خانه‌ی جدید، حرف‌های زیادی برای گفتن دارم.

۱. پالی پاکت (به انگلیسی Polly Pocket) نام خط تولید اسباب بازی از عروسک و لوازم جانبی است.